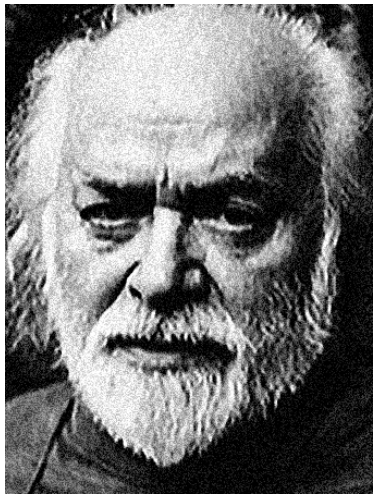
فرازهایی از تاریخ ترجمه در ایران (۱۵)

وقتی پینوکیو فارسی حرف زد

مرتضی سیدی‌نژاد

هنوز نه ابراهیم گلستان ترجمهٔ هکلبری فین را شروع کرده بود و نه ترجمهٔ ابوالقاسم حالت از جادوگر شهر زمرد منتشر شده بود؛ کمتر از یک سال از انتشار شازده کوچولو به ترجمهٔ محمد قاضی می‌گذشت و ده سالی هم مانده بود تا با تأسیس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ادبیات کودک به رسمیت شناخته شود؛ در چنین روزگاری، پینوکیو با ترجمهٔ صادق چوبک، زبان به فارسی باز کرد.



چوبک مترجمی حرفه‌ای بود که قلم‌زدن را پیش از قصه‌نویسی با ترجمه شروع کرد. او در بوشهر متولد شد. در سال‌هایی که به‌خاطر حضور انگلیسی‌ها در این بندر، زبان انگلیسی رواج فراوانی داشت. چوبک تحصیلات متوسطه‌اش را در تهران و در کالج آمریکایی (دبیرستان البرز) به پایان رساند و در دوران خدمت سربازی به‌خاطر تسلط به زبان انگلیسی، مترجم رکن سوم ستاد ارتش بود. بعد از سربازی هم مترجم مستشاران آمریکایی، مترجم روابط عمومی سفارت انگلیس و معلم زبان انگلیسیِ دارالفنون و کالج البرز شد تا سرانجام به عنوان مترجم به استخدام شرکت نفت درآمد.[۱] نخستین ترجمه‌های ادبی چوبک در دههٔ بیست منتشر شد. او در ترجمهٔ ادبی گزیده‌کار بود. ترجمه‌های او اندک اما تأثیرگذارند. نمونه‌اش نمایش‌نامه‌ای از یوجین اونیل است که برای نخستین بار آن را به فارسی شکسته ترجمه کرد.[۲]

ترجمهٔ چوبک از پینوکیو در دههٔ سی و زمانی انجام شد که او در قصه‌نویسی شهرتی چشمگیر پیدا کرده بود. شاید به‌خاطر همین، در مقدمه‌ای که سال ۱۳۳۴ بر چاپ اول ترجمه‌اش نوشته است، خود را ناگزیر به ذکر دلایل ارتکاب به این ترجمه می‌داند! این مقدمه

از معدود مواردی است که چوبک در آن به حدیث نفس پرداخته و شاید به همین دلیل باشد که آن را از چاپ‌های بعدی پینوکیو حذف کرده است:

روزی که من بخش اول این کتاب را زبانی برای پسرانم روزبه و بابک ترجمه کردم، گمان نمی‌بردم این‌چنین جاذب و دل‌چسب جلوه کند. بخش اول کتاب را که برایشان گفتم دیگر ول‌کنم نبودند. و از آن پس هرگاه خرد و خسته از کار روزانه به خانه برمی‌گشتم دورم را می‌گرفتند و به‌اصرار ترجمهٔ دنبالهٔ داستان را می‌خواستند.

در عرض هفته‌ای تمام داستان را زبانی برایشان گفتم و می‌پنداشتم دیگر آسوده‌ام می‌گذارند؛ اما دیدم این تازه آغاز تمایل شدید آنها به از نو شنیدن داستان است. پرسش‌های گوناگون آغاز شد. رو در و دیوار خانه و پشت جلد کتاب و مجله‌ای نبود که عکس خود پینوکیو یا ژپتو یا سوسک سخنگو و یاران دیگر او دیده نشود. از بام تا شام سخن از پینوکیو و هم‌داستان‌های او بود. به‌راستی «ناخوشی پینوکیو» در میان بچه‌ها افتاده بود.

کاش کار همین‌جا پایان می‌یافت. آنها رفتند داستان را سر و پا شکسته به دوستان و هم‌شاگردی‌های خود گفتند. در گروهی از بچه‌هایی که این داستان را شنیدند، شوق و کششی پدید آمد. دیدم یک‌بار شنیدن داستان باعث ولع بیشتر شده و تشنگی آنان را فرو نمی‌نشاند. پس با بی‌حوصلگی و دل‌زدگی که داشتم و دارم ناچار به ترجمهٔ آن دست زدم. دیدم بچه کتاب و سرگرمی می‌خواهد و ندارد. و این آنها بودند که مرا به ترجمهٔ پینوکیو وادار کردند؛ پس تا یادم نرفته بگذارید ترجمهٔ این کتاب را به فرزندانم روزبه‌ها و بابک‌ها ارمغان کنم.[۳]

اما البته ترجمهٔ پینوکیو برای چوبک فقط از این جنبه‌های شخصی مهم نبود. تا آن روز لحن کودکانه خصوصاً در نثر فارسی جایگاهی نداشت و چوبک یکی از نخستین کسانی بود که می‌خواست این لحن را در ترجمهٔ فارسی تجربه کند. در جای دیگری از همان مقدمهٔ حذف‌شده به این نکته چنین اشاره دارد:

در ترجمهٔ این کتاب کوشیده‌ام ترجمهٔ درست، و تا آنجا که برایم ممکن بوده و سوادم قد می‌داده، به زبان فارسی باشد؛ نه به زبان آلودهٔ فقیر روزنامه‌نویسی امروزی. فرزندان ما باید فارسی را یاد بگیرند. این زبان یادگار پربهایی است که از صاعقهٔ عرب و یغمای مغول جان به در برده و خود را سالیان دراز کشان‌کشان به ما رسانده. پیشِ من گرانبهاترین آثار کهن و زیرخاکی ما در برابر یک واژهٔ فارسی که هزاران سال راه بریده و به ما رسیده ناچیز است. زبان فارسی آبروی ملی و شرف ماست و باید در پیشرفتش بکوشیم و گرامی‌اش بداریم.

بدبختانه پایهٔ زبان در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها بسیار بسیار پایین است.

و در حقیقت کارِ گرفتن گواهی‌نامه و دانش‌نامه خیلی خودمانی انجام می‌شود. فرضاً در دانشکده‌ها هم مطالبی گفته شود یا احیاناً کُتُبی برای خواندنِ شاگرد پیشنهاد شود، چون شالودهٔ کار بر پایهٔ محکمی نبوده، به‌زودی معلوم می‌شود که شاگرد مقدمه‌ای ندیده که بتواند مؤخّره‌ای بپذیرد. کُتب دبستانی ما هم سبُک و بی‌روح و از لحاظ زبان فارسی تأسف‌آور است. «سار از درخت پرید.» و «دارا صورت‌ساز است.» دردی را دوا نمی‌کند. از این گذشته آموزگاران امروزی بیشترشان بی‌مایه‌اند، وضع اقتصادی آنها خوب نیست، با هزاران درد بی‌درمان دست‌به‌گریبانند. اگر هم مایه‌ای داشته باشند، با آن همه گرفتاریِ زندگی، دست و دل‌شان به درس گفتن نمی‌رود. پیش از آموزش کودک باید آموزگار حسابی تربیت کرد. آموزگار گرسنه و بیمار و محرومیت‌کشیده کاری ازش ساخته نیست. چنین آموزگار نه می‌تواند درس بدهد، نه درس بخواند. «وای به وقتی که بگندد نمک.»

تعلیم شاگرد پیشکش‌تان، معلم باسوادِ پرهیزکار تربیت کنید. همین کُتب درسی پیش‌پاافتادهٔ مغلوط را هم اگر به دست معلم باسواد بدهید می‌تواند از روی آن درس بگوید و اشتباهات آن را رفع کند؛ اما اگر معلم درس نخوانده باشد، چگونه می‌تواند درس بدهد؟ نتیجه این می‌شود که بچه‌هایی که زیر دست چنین معلمی بی‌سواد بار می‌آیند، فردا که بیرون آمدند، دو کلمه نمی‌توانند چیز بنویسند. از تاریخ بیهقی و کیمیای سعادت و گلستان و بوستان رم می‌کنند. پس به‌راستی باید نخست آموزگار تربیت کرد و سپس شاگرد. گفتنی در این زمینه بسیار است اما انسان به کی بگوید و کی هست که گوش کند؟[۴]

ترجمهٔ صادق چوبک از پینوکیو یکی از بهترین ترجمه‌های کتاب کودک در دوران خود به شمار می‌رود که هنوز هم خوش‌خوان و دل‌پذیر است. چوبک از اندک شمار مترجمانی بود که در ترجمهٔ این کتاب توانست زبان کودکی بگشاید و روح اثر را به‌درستی پاس بدارد. در ترجمهٔ او طنز ظریفی که در فضای داستان وجود دارد به‌درستی منتقل شده است. شخصیت پینوکیو درک‌شدنی و واقعی است، به شکل طبیعی تحول می‌یابد و احساسات و اندیشه‌هایش در زبان او بازتاب دارند. وقتی پینوکیو با روباه و گربه که چهرهٔ خود را پوشانده‌اند روبه‌رو می‌شود، نخست به‌راستی نمی‌ترسد و تنها نقش ترسو را بازی می‌کند تا به آنها بفهماند که چیزی ندارد؛ اما روباه و گربه چهرهٔ مسخره‌ای دارند، به گونه‌ای که انگار خودِ آنها بیشتر ترسیده‌اند. آن دو پینوکیو را می‌شناسند و این، از زبانی که به کار می‌برند به‌خوبی آشکار است. هرچه داستان پیش می‌رود آنها جسورتر می‌شوند و پینوکیو بیشتر خود را می‌بازد اما پینوکیو در همین‌جا نمی‌ایستد و در پایان می‌بینیم که دوباره شجاعت خود را باز می‌یابد.[۵] پینوکیو، آدمک چوبی به ترجمهٔ صادق چوبک چنین آغازی دارد:

یکی بود یکی نبود... همین حالاست که کوچولوهایی که این داستان را می‌خوانند فوراً



خواهند گفت: «یک پادشاهی بود که...»؛ نه عزیزان من، این بار این‌طور نیست، بلکه: یکی بود یکی نبود، یک تکه چوبی بود نتراشیده و نخراشیده و رنده نشده و از آن جور چوب‌هایی بود که مردم می‌گذارند تو بخاری که اتاق را گرم کند. من نمی‌دانم که این تکه چوب از کجا سر و کله‌اش پیدا شده بود. همین را می‌دانم که یکی از روزها این تکه چوب تو دکان درودگر پیری به نام «آنتونیو» پیدا شد. این آنتونیو بس‌که بینی‌اش مانند آلوبالو قرمز و درخشان بود مردم او را استاد آلوبالو نام داده بودند. استاد آلوبالو همین‌که این تکه چوب را توی دکانش دید، دلش خوش شد و دست‌هایش را به هم مالید و یواشکی پیش خود گفت: «این همان است که پی‌اش می‌گشتم! یک پایهٔ میز خوبی می‌شود ازش ساخت.» این را گفت و تیشهٔ تیزی برداشت تا آن تکه چوب را صاف کند اما همین‌که دستش را بلند کرد که بزند روی چوب، به نظرش آمد که یک صدای نازکی می‌گوید: «یک خرده آهسته‌تر بزن.»[۶]

کارلو کولودی پینوکیو را از ژوئیهٔ ۱۸۸۱م به‌صورت پاورقی هفتگی در نشریه‌ای به نام روزنامهٔ کودکان منتشر کرد. این تاریخ مصادف است با دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه در ایران اما هفتاد و پنج سالی باید می‌گذشت تا صادق چوبک آن را به فارسی ترجمه کند؛ آن هم نه از ایتالیایی بلکه از روی ترجمهٔ انگلیسیِ آن که در اوایل قرن بیستم توسط جوزف واکر انجام شده بود.

ساخته شدن فیلم پینوکیو توسط والت دیسنی به سال ۱۹۴۰م و نمایش جهانی آن در محبوبیت داستان تأثیر زیادی داشت. بعید نیست که جذابیت پینوکیوی والت دیسنی انگیزه‌ای برای چوبک در ترجمهٔ فارسی داستان شده باشد چراکه او هم این فیلم را دیده بود. نشان به آن نشان که در مقدمهٔ چاپ اول پینوکیو، دیدن آن را به همهٔ بچه‌ها توصیه می‌کند.

البته پینوکیو اگرچه مشهورترین داستان کارلو کولودی است اما تنها اثر او نیست و از او داستان‌های دیگری به فارسی ترجمه شده است. یکی از آنها، مجموعه‌ای از ۱۵ داستان اوست که محمود کیانوش به نام میمون گلی کوچولو (نشر اندیشه ۱۳۵۰) ترجمه کرده است.

شصت و یک سال پس از پینوکیوی چوبک، غلامرضا امامی پینوکیو را مستقیماً از ایتالیایی

به فارسی ترجمه کرد[۷] و یک سال بعد نیز بهروز غریب‌پور ترجمهٔ دیگری از داستان که آن هم از ایتالیایی به فارسی بود، ارائه داد.[۸] ترجمهٔ غلامرضا امامی، ترجمه‌ای وفادار به متن است و شاید همین وفاداری سبب خشک و رسمی‌بودن پینوکیوی او شده است، اما غریب‌پور در ترجمه‌اش تلاش کرده است تا لحنی مناسب برای کودکان امروز بازآفرینی کند. نقلِ آغاز هر دو ترجمه به‌قصد مقایسهٔ آنها، پایان‌بخش این مطلب است.

پینوکیو، قصهٔ یک آدمک چوبی به ترجمهٔ غلامرضا امامی:

یکی بود یکی نبود؛ روزی روزگاری... خوانندگان کوچولوی من، بچه‌ها حتماً همه با هم خواهند گفت که: «یک پادشاهی بود!»

نه بچه‌ها اشتباه می‌کنید. در روزگاران قدیم... تکه چوبی بود. از آن کُنده‌های حسابی و اعلا، نه از این چوب‌ها و کُنده‌های معمولی، از آن چوب‌هایی که زمستان‌ها در بخاری‌ها و اجاق‌ها می‌گذارند و می‌سوزانند تا خانه‌ها گرم شوند.

نمی‌دانم چه پیش آمده بود. اسم واقعی پیرمرد نجار استاد آنتونیو بود، اما همه به او می‌گفتند: آقا گیلاس. چون همیشه نوک دماغش مثل گیلاس رسیده‌ای، قرمز و براق بود.

آقا گیلاس که چشمش به این تکه چوب افتاد خیلی شاد شد. دست‌هایش را از خوشحالی به هم مالید و با خودش گفت: چه به‌موقع پیدایش شد. این کُنده‌چوب به کار ساختن پایه‌های یک میز کوچک می‌خورَد.

بعد به‌سرعت تیشهٔ تیزش را برداشت و به جان کنده‌چوب افتاد. می‌خواست پوست روی چوب و قسمت‌های ناصافش را بتراشد. دستش را بالا برد تا اولین ضربه را وارد کند. اما هنوز پایین نیاورده بود که دستش در هوا ماند، چون صدای بسیار آهسته و نازکی به گوشش خورد که التماس می‌کرد و می‌گفت: این‌قدر محکم نزن! یواش‌تر.

پینوکیو به ترجمهٔ بهروز غریب‌پور:

یکی بود یکی نبود... پادشاهی بود... نخیر! خواننده‌های کم‌سن‌وسال من عادت کرده‌اند که بشنوند یا بخوانند: «یکی بود یکی نبود. پادشاهی بود. این‌چنین و آن‌چنان بود...» اما این بار من دوست دارم داستان دیگری بگویم و طور دیگری شروعش کنم: یکی بود یکی نبود. «تکه چوبی بود» که ظاهرش مثل هر چوب دیگری بود که می‌شد آن را توی بخاری یا شومینه انداخت و سوزاند و یا توی اجاق یا تنوری گذاشت و با آن اتاقی را گرم کرد... به این‌جور چوب‌ها که نتراشیده و نخراشیده‌اند «هیزم» هم می‌گویند. حالا این چوب یا هیزم از کجا آمده بود و سر از کارگاه نجاری «اوستا آنتونیوی نجار» معروف و مشهور به «اوستا آلبالو» درآورده بود و چرایش را، نه من می‌دانم نه هیچ کس دیگر.

می‌پرسید: اگه اسمش «آنتونیو» بود چرا به «اوستا آلبالو» معروف شده بود؟

سؤال خوبی است، حالا می‌گویم چرا. نوک دماغ جناب استاد نجار عین آلبالو قرمز بود و برق می‌زد. این بود که مردم جلوی روش می‌گفتند: «اوستا» یا «استاد آنتونیو» اما پشت سرش می‌گفتند: «اوس آلبالو» یا «اوستا آلبالو».

اوس آلبالو همین‌که چشمش به تکه‌چوب افتاد، انگار که گمشده‌ای را پیدا کرده باشد، چشمش برق زد و از ته دل خوشحال شد و گفت: «خودشه! می‌شه برای پایهٔ میز تراشیدش و میز لِنگ‌درهوام رو صاحب پایهٔ چهارم کنم. بیچاره این میز مدت‌هاست روی سه پا ایستاده و با این کار خوشحال می‌شه...»

برای همین زود دست‌به‌کار شد و تیشهٔ تیزی برداشت تا کارش را شروع کند اما هنوز تیشه را روی چوب نکوبیده بود که دستش در هوا ماند، چون کسی با صدایی نه‌چندان بلند گفت: «نزنی لت‌وپارم کنی! بابا یواش‌تر!»

پی‌نوشت:

۱. صادق چوبک، دیروز، دفتر هنر، شماره سوم، نوروز ۱۳۷۴، ص ۱۵۷. بازچاپ با عنوان زندگی من در: یاد صادق چوبک، به‌کوشش علی دهباشی، نشر ثالث ۱۳۸۰، ص۱۶.

۲. مرتضی سیدی‌نژاد، وقتی که فارسی شکسته شد، فصلنامهٔ مترجم، سال سی و سوم، شمارهٔ ۸۱، تابستان ۱۴۰۲، صص ۷۸-۸۱.

۳ و ۴. صادق چوبک، پیش‌گفتار مترجم پینوکیو آدمک چوبی، کارلو کولودی، نشر گوتنبرگ، تهران ۱۳۳۴، صص ۳-۶.

۵. محمدهادی محمدی و زهره قایینی: تاریخ ادبیات کودکان ایران (ادبیات کودکان در روزگار نو)، نشر چیستا ۱۳۸۲، جلد ۶، صص ۵۹۰ و ۵۹۱.

۶. کارلو کولودی، پینوکیو آدمک چوبی، ترجمهٔ صادق چوبک، نشر گوتنبرگ، تهران ۱۳۳۴، صص ۹ و ۱۰.

۷. کارلو کولودی، پینوکیو قصهٔ یک آدمک چوبی، ترجمهٔ غلامرضا امامی، کارگاه فیلم و گرافیک سپاس، تهران ۱۳۹۵.

۸. کارلو کولودی، پینوکیو، ترجمهٔ بهروز غریب‌پور، نشر افق، تهران ۱۳۹۶.